

دل‌بستگی‌های من

گفتگو با آلبرتو مورایا



آخرین گفتگوی آلبرتو مورایا که یکی از دوستانش چند روز پیش از درگذشت نویسنده با او انجام داده است.

برای آخرین بار، یک هفته پیش از مرگش، مورایا را دیدم. صبح روز سه‌شنبه ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۰ (۲۷ شهریور ۱۳۶۹ خورشیدی) به خانه او رفتم، بی‌خبر از این که ۲۶ سپتامبر (۸ روز بعد) شمع وجودش به خاموشی خواهد گرایید. چند پرسش دربارهٔ آخرین کتابش که همراه آلین الکان^۲ نوشته بود با او مطرح کردم. او از بسیاری چیزهای دیگر برایم سخن گفت. هر دو روی میل سفیدرنگی کنار هم نشسته بودیم، چند بار رشتهٔ سخنمان با صدای زنگ تلفنی که پشت میزی پر از کاغذ قرار داشت، از هم گسست. «نللو آی‌للو»^۳ متن این گفتگو را که روی نوار ضبط کرده بودم، برای چاپ در «مرکورینو»^۴ از من خواست؛ اما تاکنون منتشر نشده باقی مانده است. در پی مرگ مورایا، در بارهٔ او سخن آنچنان فراوان بود که فرصت چاپ این گفتگو پیش

نیامد. حالا، در سالروز خاموشی‌اش، بخشهایی از این گفتگو را در زیر می‌آورم که از موضوع «گفتگو در باره آن کتاب» فراتر رفته و نشانه دیگری است از نیاز توقف‌ناپذیر موراویا برای پاسخگویی و مهمتر از آن، مورد سؤال قرار دادن خویش:

مرتب می‌گویی که هیچ علاقه‌ای به حرف زدن در باره خودت نداری، در عین حال، در باره زندگی تو، بیش از هر نویسنده دیگری، آگاهی داریم.

زندگی من تا اندازه‌ای، شناخته شده است. دوست ندارم از خودم حرف بزنم، چون عادت ندارم در باره خود چیزی بنویسم. در رمانها و در داستانهای من، اگر چه از خودم حرف می‌زنم، اما همه اینها تصویرهای خیالی و زودگذری بیش نیستند. به سخن دیگر، رمان ساختاری دارد و این ساختار از قهرمانان و موقعیتها تشکیل شده است. هر یک از این عناصر با چیزی تطابق دارند که این چیز می‌تواند خود من باشد و یا این که نباشد. خلاصه، هنر چیزی است دوپهلوی. یک چیز ممکن است به اشکال گوناگون گفته شود؛ دوپهلویی یک نوع پوشش حفاظتی است... حرف زدن از خود، به طور کلی در جامعه‌ای خوب یک بی‌ادبی محسوب می‌شود.

خاطره جالبی به یاد دارم که تا کنون برای کسی نگفته‌ام، فکر می‌کنم سال ۱۹۲۷ بود. به ملاقات کورادو آلوارو^۵ رفته بودم. نوجوانی بیش نبودم و شروع کردم به حرف زدن در باره خودم؛ احتمالاً به خاطر این که فکر نمی‌کردم کس دیگری این کار را بکند. بعد از کمی، آلوارو - که خوب به یاد دارم، داشت کتابی را نگاه می‌کرد - رو به من کرد و گفت: «شما خیلی از خودتان حرف می‌زنید.» بعد از شنیدن این جمله دیگر هرگز با دیگران در باره خودم حرف نزدم.

چنین رویدادی در موارد کاملاً متفاوتی نیز برایم اتفاق افتاده است. مثلاً: در سالهای دهه شصت، روزی به طور جدی ترک سیگار کردم. تا آن وقت روزانه ده تا سیگار می‌کشیدم؛ ولی فقط صبحها. سیگارهایی از انواع مختلف، چون از قوطی‌هایشان خوشم می‌آمد. روزی داجا^۶ به من گفت: «از انگشتهای تو بوی نیکوتین می‌آید.» درست از همان روز سیگار کشیدن را ترک کردم.

حالا، این حادثه به نظر می‌رسد که ربطی با آن واقعه «حرف زدن از خود» نداشته باشد، ولی رابطه‌ای میان این دو هست؛ یک رابطه که شاید بتوان آن را نوعی «احترام گذاشتن به دیگران»، «محترم شمردن موازین اخلاقی» و احتمالاً «رفتاری شایسته یک تربیت خوب» نامید. باید به یاد داشته باشیم که مسیحیت، با اصل «تربیت خوب» آغاز می‌شود. «با دیگران

کاری ممکن که نمی‌خواهی با تو چنان کند» این یک اصل مسیحیت است که به ویژه در کشورهای پروتستان مذهب، با دقت زیاد رعایت می‌شود.

در هر یک از کنایات، اخلاقیات و پیشداوری‌ها در هم می‌ریزی و در عین حال در پشت این درهم‌ریزی، یک اخلاقیات دیگر نمایان می‌شود.

بله، اخلاق رابطه با دیگران، با دیگری. توهین نکردن به دیگران. با دیگران کاری ممکن که نمی‌خواهی با تو آن کار را انجام دهند.

آیا باید دیگری با دیگران دوستان بدانند؟
نه لزوماً. به طور خلاصه یک رابطه اخلاقی.

ولی این طرز رفتار تو - همانگونه که خود نیز اقرار داری - بیشتر تو را به وضعی دچار می‌کند که نمی‌توانی از خودت دفاع کنی. تو را پذیرای بدر رفتاری دیگران می‌کند. برای مثال رفتاری که السا^۶ با تو داشت و اغلب به خشونت با تو برخورد می‌کرد.

در برخی از روابط خصوصی، باید بگویم که این را یاد گرفتم که از همان اول روحیه خشن و متجاوز را در درونم خفه کنم. البته برای این کار خیلی وقت گذاشتم.

این صبر یک نوع انتخاب نیرو نیز هست.
صبری است که در جستجوی نیروست. این را در رابطه با السا یاد گرفتم.
حماً توأم با رنج بوده است؟

البته، به هر حال آن واقعه با آوارو و داستان ترک سیگار یک نقطه مشترک دارند و آن «نگران احترام گذاشتن به دیگران، بودن» است؛ احترامی که با یک تربیت خوب آغاز می‌شود. به این حرفها شاید بتوان افزود که رابطه با دیگران به گونه‌ای شبیه رابطه با مهره‌ها و بازی شطرنج است؛ رابطه‌ای مشکل. به عبارت دیگر به نظر من رابطه‌ای عاشقانه، رابطه بین دو آدمی است که دقیقاً با هم دوست هستند.

زمانی نوشتی که اگر بخواهیم، می‌توانیم با «توجه و تمرکز ذهنی» از مرگ خود جلوگیری کنیم. «توجه و تمرکز ذهنی» می‌تواند حتی ما را از مرگ برهاند...

وقتی گفتم که اگر بخواهیم می‌توانیم حتی نمیریم، یک شعار روحی دادم. بی‌شک ما می‌دانیم که جاودانه نیستیم، ولی باورمان نمی‌شود که مردنی هستیم. بنابراین میان آن اطمینان و این اعتماد در حال نوسانیم.

وقتی از سفرهای بسیار حرف می‌زنی و مطلب می‌نویسی، به ویژه آن سفرهایی که

در جوانی رفته‌ای، تقریباً همیشه این نکته به چشم می‌خورد که بیشتر به خاطر «فرار» یا «تعقیب»، سفر را آغاز می‌کردی نه برای کنجکاوی، و برای دیدن دنیا.

به این دلیل که در اصل من یک نویسندهٔ اگزیستانسیالیست هستم؛ نویسنده‌ای که همه چیز را با خود قیاس می‌کند، در رابطه با خود.

ولی تو بیشتر از هر نویسندهٔ ایتالیایی دیگر به مسایل دنیا و سیاست پرداختی؛

چون یک اگزیستانسیالیست هستم، همچنین یک واقع‌گرا. سیاست هم یک واقعیت است. یکی از کتابهای من که به سیاست مربوط می‌شود «تهدی برخلاف میل» نام دارد. این نام تصادفی نیست، نمی‌توانم این واقعیت را نادیده بگیرم. رابطهٔ من با سیاست یک رابطهٔ اگزیستانسیالیستی است. شور و شوق زندگی مرا به سیاست کشاند، ولی این کشش بیش از آن کششی که به زنان یا دوستان و یا وضع هوا داشتم، نبود.

در درون تو همراه با ملالت، یک سرزندگی بزرگ هم هست.

سرزندگی بزرگ نیاز به هیجان مدام دارد، هیجانهای شدیدی همچون مواد مخدر. وقتی کودکی بیش نبودم ملالت در درون من آغاز شد. نوعی «غم و غصه»، آن را «بی‌تفاوتی» و «از خود بیگانگی» نامیدم.

این حالت می‌تواند انسان را به افسردگی عمیقی بکشاند. ولی در مورد تو ناید گفت که وضعی است از یک پریشان حالی بسیار فعال.

واقعیت این است که این سرزندگی وجود داشت. همهٔ عنوانهای کتابهایم، از نقطه نظر تجریدی، اشاره‌ای به این «غم و غصه» دارند.

تو خود اقرار کرده‌ای که یک نویسندهٔ حرفه‌ای نیستی. از همان اوایل نویسندگی، یک نویسندهٔ بحث‌انگیز بوده‌ای و هنوز هم هستی. آیا هنوز خود را یک نویسندهٔ «ناراحت» می‌دانی؟

نه، حداقل به نظر من چنین نمی‌رسد. فکر می‌کنم که طرز فکر من یک شکل‌بندی «خودآموخته» دارد. در بیست سال اول زندگی‌ام همیشه تنها بودم. مدرسه نقش مهمی دارد، به ویژه در ایتالیا؛ جایی که تحت تسلط یک زبان بورژوازی حاکم است. خوب، من این زبان را فرا نگرفته‌ام. به همین دلیل، اغلب این احساس به وجود می‌آید که من یک شخص «تحریک‌کننده» هستم. در حالی که به هیچوجه اینطور نیست و هیچ تاملی به اینچنین بودن نیز

نداشته‌ام. برای مثال، زمانی که «بی تفاوتها» منتشر شد، می‌گفتند که این کتاب با زبان ترجمه از روسی نوشته شده است. این سخن واقعیت نداشت، با یک زبان ایتالیایی نوشته شده بود که من ساخته بودم.

به تازگی باز تکرار کرده‌ای که جامعه برایت ملالت آور است. خواننده برای هزارمین بار متوجه تضادهای درونی تو می‌شود: در حالی که خود را نفی می‌کنی، در عین حال خود را به نمایش می‌گذاری و به هر حال، بی‌فایده بودن این تضاد را شرح می‌دهی.

مسئله این است که این «غم و غصه» را احساس می‌کنم. حالا به نحو دیگری این احساس را دارم، ولی به هر حال «غم و غصه» سر جای خودش می‌ماند. صبحها ساعت شش از خواب بیدار می‌شوم، دقیق‌تر بگویم ساعت پنج و نیم. ولی برای بلند شدن از بستر باید تا ساعت هفت منتظر بمانم، یعنی تا وقتی که همسرم بلند شود. با هم صبحانه مختصری می‌خوریم. در آن یک ساعت و نیم انتظار در رختخواب، احساس هول‌انگیزی به من رو می‌آورد؛ چیزی که ملالت نامیدم. ترک برداشتن و خرد شدن واقعیت. اصطلاح روانشناسی‌اش را هم بگویم: عدم تحقق‌یافتگی. این حالت، زمانی برایم در عرض روز هم اتفاق می‌افتد. حالا این احساس را تقریباً، همه صبحها دارم؛ درست از لحظه‌ای که بیدار می‌شوم. بعد به حمام می‌روم و دوش می‌گیرم و این حالت رفع می‌شود. بعضی وقتها فکر می‌کنم که وقتی می‌خوابم، خون از تمام مغزم بیرون می‌رود و هرگونه رابطه‌ام را با واقعیت قطع می‌کند، و وقتی از بستر بلند می‌شوم، دوباره خون در مغزم به جریان می‌افتد. پس در این حالت «غم و غصه»‌ی معروف یا ملالت تبدیل می‌شود به مشکل گردش خون در رگها!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

1. Elio Pecora
2. Alain Elkan نویسنده آمریکایی‌الاحسن که در رم زندگی می‌کند و با مجلات ایتالیایی و آمریکایی همکاری دارد. این نویسنده در دانشگاه «کلمیا»ی نیویورک استاد زبان و ادبیات ایتالیایی است. او با همکاری مورایا کتابی نوشته است با عنوان «La Vita» («زندگی»).
3. Nello Ajello مسؤل صفحه فرهنگی روزنامهٔ ریپوبلیکا.
4. Mercurio صفحه فرهنگی روزنامهٔ ریپوبلیکا.
5. Corrado Alvaro نویسنده سرشناس ایتالیایی (۱۸۹۵-۱۹۵۷).
6. منظور داجا مارائینی (Dacia Maraini) همسر دوم مورایا است که خود نیز از نویسندگان معروف ایتالیایی است.
7. منظور السا مورانته (Elsa Morante) نویسنده معروف ایتالیایی و همسر اول مورایا است.